

# کتاب نقاوة الآثار فی ذکر الأخبار

تألیف

محمود بن هدایة الله نطنزی

بقلم آقای پرتو بیضانی

۱- معرفی کتاب و مؤلف آن

عبارت فوق نام تاریخ ذیقیمت و عزیزالوجودی است که بسیاری از نکات مجهوله تاریخ صفویه را برای ما روشن میسازد.

این نسخه منحصر بفرد را دست تصادف از انبار یا مجلس محکرمین کتب نجات داده و در کتابخانه مجله ادبی یادگار نهاده تا حاجتمندی از آن متمتع و علاقه مندی منتفع گردد و بهمین نظر مالک محترم و با گذشت آن یعنی استاد معظم آقای اقبال مدیر مجله یادگار این بنده را مأمور معرفی آن بخوانندگان مجله نموده و اجازه فرموده اند که ارباب همت را بدون هیچگونه توقع و انتظاری بچاپ و انتشار این نسخه نفیس دعوت نمایم.

کتاب مزبور شامل دو جلد است و آن بدون وضع باب و فصل بترتیب تاریخ وقوع حوادث نوشته شده.

جلد اول از وفات شاه طهماسب اول وقایعی است که مقارن فوت وی روی داده تا زمان خروج شاه اسمعیل ثانی از قلعه قهقهه وفات او و سلطنت شاه سلطان محمد و شرح سرکشی بعضی از امراء و هجوم لشکر عثمانی باذربایجان و ذکر بهادریهای حمزه میرزا و وفات ابوطالب میرزا.

جلد دوم از جلوس شاه عباس کبیر یعنی از سال ۹۹۶ شروع میشود و تا سال

۱۰۰۷ امتداد می یابد و بر اهم و قایمی که در این ۱۱ سال بوقوع پیوسته مشتمل است . تاریخ شروع بتألیف کتاب بهار ۹۹۸ یعنی موقعی است که شاه عباس آتش فتنه یعقوب خان ذوالقدر را در فارس فرو نمانده است و بتصریح مؤلف این واقعه که از بزرگترین قضایای آن زمان است محرک وی در تألیف تاریخ مذکور بوده است . طرز تحریر کتاب البته بسبب آن عصر است و خالی از اغراقات و اغلاقات منشیانه نیست لیکن امثال این عبارت هم ( ... فرمودند اگر چه اسب ستیز دولت بر دولت زده و موجب انفتات و انفثات اجناد قاهره و انقیاب و انثلام شوکت باهره شده و سقوط از فر باعث هبوط از فر گشته دواب و اموال عساگر در وادی احتماش و امتراش مورد امتراس و اختلاس گردید... ) در آن یافت نمی شود .

مؤلف کتاب نام خود را محمود بن هدایة الله افوشنة نطنزی معرفی نموده و گویا ساکن شیراز بوده و در سن شصت بتألیف تاریخ مزبور پرداخته است . وی از شعرا و فضایی آن عصر بوده و علاوه بر تسلط در نظم و نثر در فن تاریخ و حدیث هم دست داشته و اشعار زیادی سروده و بطوریکه خود در دیباجة کتاب گفته است اشعار خود را باقتضای حواس خمسہ در پنج دیوان بشرح ذیل مدون ساخته :

- ۱- دیوان غزل بنام مجازیه .
- ۲- دیوان غزل ایضاً باسم غایة المجاز .
- ۳- قصایدی که در هدایح ائمه اطهار نظم نموده و مقطعات و غیره باسم حاصل الحیاة .

۴- قصایدی که در مدح سلاطین و اعیان ساخته بنام اضطراریه .

۵- بقیة اشعار بنام براءة العلم .

متأسفانه هیچک از دواوین پنجگانه وی تا کنون دیده نشده و تخلص او هم معلوم نیست و این بنده که برای نوشتن تذکره شعرای کاشان و توابع آن سالها رنج برده ام تا کنون در هیچ یک از تذکره ها و سفاین اشعار شاعری بدین اسم ندیده و نیافته ام .

اشعاریکه در مواضع مختلفه تاریخ بتناسب کلام درج نموده تماماً ببحر متقارب و از خود اوست. وی خویش را ملزم نموده بوده که شمری از غیر تیاورد و نیاورده مگر يك بيت از آئینه اسکندری امیر خسرو دهلوی که تضمین کرده است. ایات ذیل که در تعریف سخن است بطور نمونه از دیباچه کتاب نقل میگردد:

چنین گفت دانای نوی و کهن	که سحر و فسون نیست غیر از سخن
درین عالم از نیک و بد هر چه هست	حکیم ازل بر سخن باز بست
بعالم نداند سخن را فنون	بجز راز داننده کاف و نون
چو شد کاف و نون جمع با یکدیگر	نشد زاده از سخن خویش
سخن نقد گنینه عالم است	سخن زیور افسر آدم است
جهان همچو شخص و سخن جان اوست	خوش آن نکو سخن نقد دکان اوست
چه خوش گفت گوینده دهلوی	که زد بر سخن شکر خسروی:
«سخن گر نه جان است بنگر بهوش	چرا مردم مرده ماند خموش»

نسخه حاضر که در سال ۱۱۴۹ بخط اصلان بن نقدی خان شاملو نوشته شده بقع  $28 \times 17$  سانتی متر است در ۳۳۴ صفحه و هر صفحه حاوی ۲۵ سطر است و سرلوح مطالب با سرخی و مطالب با مرکب مشکلی و بخط نستعلیق خوانا و بی غلط تحریر یافته و علاوه از چند سطر که در صفحاتی از بین رفته است کاتب صفحات ۲۱۱ و ۲۱۲ را سفید گذاشته و مطلب از هم گسیخته و چنین بنظر میرسد که نسخه که از روی آن استنساخ نموده يك ورق افتاده داشته و کاتب جای آنرا سفید گذاشته تا شاید آنرا بعد از روی نسخه دیگری تکمیل نماید ولی موفق نشده.

آنچه تحقیق شد تا کنون نسخه دیگری از این تاریخ در کتابخانه های دولتی و ملی طهران یا خارجه موجود نیست و در تواریخ صفویه و غیره نیز بچنین تاریخی اشاره نشده بنابراین باید این نسخه را منحصر بفرد دانست.

#### ۴- بعضی قلها از کتاب قنوة الاثار

اما مزیتی که این تاریخ بر سایر تواریخ مربوط بسلسله علیه صفویه دارد ضبط

بعضی مطالب اهمیت که در آن عصر و بسبب آن زمان بنظر نویسندگان و مورخین جزئی و بی اهمیت بوده ولی امروز برای ما در عداد مهم ترین و تازه ترین موضوعات است مثلاً چند مرتبه هنگام ورود شاه عباس باصفهان این مورخ طرح آذین بندی و چراغانی شهر را ضبط نموده و وضع تظاهرات مردم و نمایش های آن زمان را وصف می کند و نشان می دهد که تشریفات ورود پادشاهی بشهری چگونه برگزار میشده حتی اسامی انواع آتش بازیهای آن روز را که هیچیک از مورخین ضبط ننموده اند قید کرده، همچنین در ذکر حوادث تاریخی و ذکر علل و موجبات بروز وقایع نهایت دقت نظر را بخرج داده و بدرج ظواهر قضایا قناعت نورزیده است.

چنانکه در موضوع پادشاه شدن یوسف ترکش دوز مقدماتی نوشته است که در هیچ جا دیده نشده.

موضوع گنبد معروف به گنبد باز را که در نظنز واقع است و امروز بصورت افتنازه در آمده و قصه های مختلف راجع بآن شنیده شده است چنین نوشته که در سال ۱۰۰۱ که شاه عباس از اصفهان مراجعت و بطرف پای تخت یعنی قزوین میرفت شکارکنان بحدود اردستان و بعد بنظنز آمد، یکی از بازهای شکاری که مورد کمال علاقه وی بود پس از شکار نمودن چند کبک یکی از آنها را تعقیب نمود، آن کبک از ترس جان بچاهی فرورفت؛ باز هم در عقب وی بچاه فرو شد و کبک را بر روی آب گرفت اما چون بال و پر بازترشد نتوانست بیابا پرواز کند، ناچار شخصی بچاه رفته باز را نجات داد اما بر اثر سردی هوا که در آن سال بحد اعلی رسیده بود باز تلف گشت و شاه از این پیش آمد متأثر شده بطرف کاشان عزیمت نمود و بنجم الدین محمود نیک (نیره امیر نجم ثانی) که در آن ایام بحکومت نظنز منصوب شده بود امر داد که باز را در محل بلندی دفن و عمارتی برمدفن وی بسازد، حاکم مزبور گنبدی عالی برمدفن ساخت و این گنبد هنوز در نظنز باقیست.

و هم چنین مطالب مهمه دیگر از قبیل شایعه غایب شدن شاه اسمعیل ثانی (بمکه از فوت) و خروج بعضی اشخاص بنام شاه اسمعیل و ایجاد اغتشاش در بعضی نقاط

و موضوع پناهنده شدن خان احمد خان حاکم کیلان بخواندگار روم و مذاکرات خواندگار که بسیار شنیدنی است و مورد خین دیگر آنها را ضبط نموده اند.

اینک برای نشان دادن سبک انشاء مؤلف مزبور و نوع مطالب مضبوطه در این تاریخ بعضی از قضایا را از آن نقل میکنم و باطلاع خوانندگان محترم مجله یادگار میرسانم:

چون نواب کامیاب (مقصود شاه عباس است) چند گاه بوضع دلخواه در دارالعباده یزد بلوازم عیش و نشاط و مراسم فراغت و انبساط پرداخت پس از استیفای حظ کامل رایت نصرت آیت بصوب دارالسلطنه اصفهان برافراخت و از استماع این خبر بهجت اثر مقیمان و متوطنان آن شهر جنت نشان را کمال فرح و سرور و نهایت شادی و حضور دست داده بآذین بستن قیام نمودند و از اصناف محترفه و غیر هم هر یک فراخور حال و مناسب اوضاع و احوال مصنوعات و مخترعات عجیبه ساخته و پرداخته بر عرصه ظهور آوردند و پس از قرب و وصول موبک همایون اکابر و اعالی و اشراف و اهالی و عموم سکنه علی اختلاف مراتبهم و اختصاص مراسمهم بشرائط پیش باز و قواعد یا انداز قیام نمودند و نواب والا اساس در ساعت سعادت اقتباس بشهر درآمده از راه میدان ایلچی خان متوجه باغ نقش جهان گردید و نظر بر هر یک از آن اشیاء و صورتهای طبع فریب انداخته دو چیز بسیار بسیار باعث ابتهاج طبیعت لطیف و موجب انتعاش قریحت شریف گردید یکی آنکه شخصی در میان میدانی دکانی از چهارستون و تختهها ترتیب داده و بر سطح آن خرآس<sup>۱</sup> ارده ساخته که مشتری آنرا میگرددانید و وقوع شتر بر آن سطح بسیار غریب و عجیب بود دیگر آنکه استاد شرعافی کارگاه روانی اختراع کرده بود که بهر جهت توجه مینمود کارگاه بآنطرف

۱ - خرآس آسیائی است که بوسیله حیوانی بگردش درآید و در اینجا غرض یک نوع از همان آسیاست که بتوسط آن حلوائیها از کجند و بادام و گردو ارده میساخته اند.

روان گشته استاد بکار خود مشغول بود و از میدان ایلچی خان تا در باغ نقش جهان در رکاب سعادت اقتران رفته دو ذرع مخمل بافت<sup>۱</sup> از مجموع عجایب و غرائبی که در آن آذین بندی پرداخته بودند شهریار جهان مدار باین دو امر بدیع خیلی توجه فرموده روز سیم بقلمه طبرک رفتند.

از قضایای سال ۱۰۰۴ در موقع مراجعت شاه عباس از اصفهان و عزیمت بقزوین و اقامت چندروزه در کاشان :

«... در خلال این احوال ایلچیان سخندان از بای تخت پادشاهان روم و فرنگ بدرگاه شهنشاه جمشید اورنگ رسیده هدایا و بیلاکات<sup>۲</sup> غرابت سمات از امتعه و اقمشه آن حدود با تقود معدود برسم نیاز گذرانیده و بعد از چند روز ایلچی دیگر از جانب والی کشور ماوراءالنهر و ترکستان عبدالله خان باستان پادشاه ستاره سپاه آمده چند شتر از نفایس اجناس آن ولایت با مکتوبی مشتمل بر دعوات مصادقت آیات و تحیات مخالفت سمات آورده در حضور ایلچیان مذکور گذرانید و زبانی هم عرض نمود که مقصد و مطلب خان ترکستان این است که با شهریار ممالک ایران ابواب صلح و صلاح که خیر طرفین در آن است بدست مودت و محبت مفتوح گردد پس از آن مخدره که ماه رخسار مهر آسایش خور آسان ندیده باشد و در سر پرده عفت و سلطنت و شادروان عصمت و حشمت پرورش یافته بحجله شهریاری و محفل کامکاری فرستد و کابین آن خورشید زهره جبین آنکه نواب سدره مکان ملک خراسان را بفرزند او عبدالؤمن خان گذارد و من بعد بنای محبت و وداد و قواعد مودت و اتحاد بیمن توجه طرفین مستحکم بوده سلسله مصاهرت و مظاهرت بحرکت آید و میانه پادشاه توران و خسرو ممالک ایران طریقه پند فرزندی و خویشی مرعی باشد و نواب

۱ - در عین اینکه اختراع دستگاه سیار مخمل بافی که بمیل بافته بهر طرف حرکت نموده و مشغول کار باشد محل کمال تعجب است با اطلاعی که این بنده از طرز بافتن مخمل دارم بافتن دو ذرع مخمل در این مدت کم مورد تأمل است زیرا بافتن گان زبردست با دستگاه ثابت در کارخانه قادر بیافتن دو ذرع مخمل در تمام روز نمی باشند .

سبکندر فرهنگ در حضور ایلچیان ووم و فرننگ فرمود که این داعیه از حیز قوت بسرحد فعل نمیرسد و این اراده صورت امکان ندارد که ما باین فسانه وفسون خراسان را که خلاصه و زبده ممالک ربع مسکونست بشما گذاریم، آنچه از آن ملک هم که بتصرف شما درآمده بتوفیق الله تعالی و یمن توجه حضرات ائمه هدی علیهم التحیه و الثناء انتزاع می نمایم و دست استیلاء اوزبکان را از سر آن مسلمانان کوتاه میگردانم انشاءالله بهار آینده لوای توجه بیساق خراسان ارتقا می یابد اگر عبدالله خان لشکر می فرستد و اگر خود می آید موعد ملاقات کشور بلخ است و ایلچی را خلعت و رخصت داد و او بی حصول مأمول باز گردید.

از وقایع سال دیگر و مسافرت شاه عباس باصفهان :

«... اشاره عالی به اهتمام سرانجام اسباب و آلات و ادوات چراغان نفاذ پذیرفته و در عرض دوسه ماه از تمامی ممالک عراق و فارس از باب حرفت و اصحاب صنعت و هنرمندان پاکیزه فطنت و مهندسان عالی فطرت در دارالملک عراق مجتمع گشته آنچه لازمه فکر زینت گر و اراده طبع دانشور ایشان بود بر منصفه ظهور جلوه دادند و بقوت انامل چهره گشای و قدرت فکرت عالم آرای نقاب حجاب از رخسار شواهد مخترعانی که تا غایت در پرده خفا مستور بود و بر منظره دیده خیال صاحب کمال این فن سحر مثال جلوه گر نشده بود گشادند و تمامی دیوار های عماراتی که بر حواشی میدان است پست و بلند آنرا مساوی ساخته و سفید کرده نقاشان بهزاد قلم و مصوران صورت نگار مانی رقم صور جمیع مخلوقات عجیبه و موجودات غریبه بر آن نقش کردند چنانچه هر صفحه از آن نسخه عجایب المخلوقات بود. و از جمله مخترعات حیرت انگیز و مصنوعات فکرت آمیز دوازده چرخ ساخته بودند و بر سر چرخ قریب بهزار چراغ نصب کرده که از روشن کردن يك چراغ و گردش چرخ تمامی چراغ ها بر آن چرخ روشن میگشت.

«دیگر آنکه در چهار زاویه میدان در هر زاویه باغی طرح کرده از هر چه در باغات کامنات باشد و آنچه لازمه گلستانها و بوستانها بود از شکوفه و گلها و لاله ها

و سایر ریاحین از بنفشه و نرگس و سوسن و غیره و از اشجار میوه دار و غیر آن مثل  
بید و چنار و عرعر و سرو و صنوبر و غیر ذلک از چوبها پرداخته و بر گها و گلها از  
اقمشه الوان برای ترتیب داده و از موم رنگین میوه ها از آن نمایان ساخته بطریقی که  
از لطافت مشابحت «ضمون» و فاکه لا مقطوعه ولا ممنوعه» بر او صادق بود و از کثرت  
نوجوانان ساده عرکه در صحن آن چمن سیار بودند ما صدق «و يطوف عليهم غلمان  
لهم كأنهم لؤلؤم نون» وصف او را لایق می نمود... پس از آن چهار قلعه در چهار  
طرف میدان ساخته بودند و بر هر قلعه موازی صد صورت بشکل مردان سپاهی از  
قرلباش و اوزبک همه با لباس ارغوانی و آبی با یراق جنگ و جدال بر برجها و  
کنگره های آن قلعه نصب کرده اول مرتبه چنانکه رسم و آداب اهل حرب و قتال  
باشد ایلچیان بقصد صلح و صلاح آمد شد کردند چون مهم صلح صورت می یافت شروع  
در جنگ و جدال کرده صدای توپ و تفنگ بر اوج حصار نیلگون رفته آنچنان دود  
و غباری تیره و تار متصاعد گردید که کو کبش شرار بود متکون گشت ، بعد از آن این  
قلعه ها را آتش زدند بزور دارد او از جای بر آمده بر هوا رفت بمشابه که نزدیک  
بود که قلعه سیمابکون گردون با اختر برنگ خاکستر گردد ...

از موضع دیگر در باب خروج چند نفر بنام شاه اسمعیل ثانی :

«... در آن مدت که تخت سلطنت از زیور وجود شاه اسمعیل بنا بر مشیت ملک  
جلیل عاری و عاطل ماند و سریر پادشاهی بذات میمنت صفات نواب کامیاب مؤید  
شاه سلطان محمد سر رفت از اوج سپر گذراند و بعضی از مردم بد نفس کج اعتقاد  
که سر فتنه و فساد داشتند یکی از اهل خلاف را پیدا کرده و رقم اختلاف بر او  
کشیده لوای تسلط بر افراشتند و صیت این افسانه بگوش مردم هر کرانه میرسانیدند  
که شاه اسمعیل فوت نشده و بنا بر مصالحتی شخصی شبیه خود را بر جای خود خوابانیده  
و از میان غایب شده و عنقریب از بلاد روم یا هند ظهور خواهد کرد و جمعی کثیر از

۱ - این کلمه را در جامی ندیده ام و لابد ماده ای بوده است که مانند دینامیت برای

تخریب بکار میرفته است و شاید همان «دارو» باشد که در آن ایام بمعنی باروت بوده است .



جهال عوام کلاً نعم این خیال محال را اعتقاد کرده از هر طرف جاهل غافل سر برداشت و جماعتی از مردم بیسامان پریشان بر ایشان جمع شده باعث تشویق خاطر اهالی هر بلد و دیار میگردد و حکام آن حدود بدفع و رفع آن گروه مکروه کوشیده لوازم ککش بظهور میرسید.

تصریح مقال آنکه در آن اوان اول مرتبه در ولایت سبزوار و زمین داور که از گرمسیرات ولایت قندهار و آن حدود است شخصی در کسوت قلندری خود را بر مردم آنجا ظاهر ساخت که من شاه اسمعیل و اراده من آنست که ممالک هندوستان را سیر کنم و خصوصیات آن ملک را برای العین مشاهده نمایم و با اسباب سلطنت و پادشاهی شاهد این مطلوب و رای حجاب آرزو صورت نمی نمود بنا بر این در این لباس متوجه حصول این غرض گشته ام و این افسانه در ضمیر بعضی از مردم آن محال جایگیر شده طایفه از الوس هزاره و نکو دری بخیال حکومت و سروری بر او گرد آمده دست باعملی ناشایست دراز کردند و یکی از حکام آن سرحد باعانت و مدد اولاد امجاد شاهزاده نامدار بهرام مبرز که حاکم قندهار و آن ولایت بودند لشکر بدفع آن قلندر کشید و بعد اندک ترددی قلندر گشته گشته کمرو کچگول سرش که از ماده عقبی تهی بود بدرگاه معلی فرستادند و بعد از چند گاه در نواحی همدان و آن ولایت مثل او دیگری پیدا شده همان مزخرفات باطل و ترهات لاطایل بر زبان میراند که من شاه اسمعیل و از جانب روم می آیم و در این صورت رفته بودم که خصوصیات و متعلقات آن ممالک را بدانم و طریق تسخیر و قاعده دارو گیر آن کشور از روی تدبیر معلوم کنم و بعضی از مردم آن نواحی این هذیان را باور کرده باعتقاد تمام مطیع و منقاد او گردیدند و در عرض یک دو ماه جمع کثیر بر آن مفسد گمراه اجتماع نموده فی الجمله قوتی گرفت و اکثر امرا و حکام آن سرحد متردد گشته بعضی بنا بر مصلحت و بعضی از روی محبت طریق متابعت اختیار کردند و چون این خیر بگوش حسین تکلو که حاکم ولایت چمچمال و ضابط آن محال بود رسید اندیشه بسیار بر ضمیرش مستولی

شده یکی از نزدیکان خود را که نواب شاه اسمعیل را بخصوصه میشناخت جهت تحقیق و تفتیش این قضیه بحوالی ار فرستاد و آن شخص در صورت مریدان و معتقدان خود را بقرب منزل او رسانید، ملاحظه تمام نمود و یقینش حاصل شد که شاه اسمعیل نیست و در دعوی بی معنی خود کاذبست. آن شخص از آن مقام مراجعت نموده سولاق حسین را از حقیقت کار آگاهی داد و سولاق در بحر تفکر و تدبیر افتاد دانست که بلشکرکشی و جنگ برو دست نمی توان یافت لاجرم بمقتضاء وقت عمل نموده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و یکی از معتمدان خود را با پیشکشی لایق و عریضه که مضمونش اظهار غلامی و اخلاص و عرض ملازمت و اختصاص بود پیش فرستاد و خود با لشکر و قشون آراسته در عقب روان گردید و چون در آن اوقات اردوی معظمه در قراباغ و آن حدود بود بر سولاق حسین ارتکاب این حيله نمودن لازم بود.

«القصه آن مدعی کذاب از متابعت سولاق حسین و احباب نهایت بهجت و سرور و کمال نخوت و غرور بهم رسانید و قرار سلطنت و استقلال بخود داده کوس استیلا فرو کوفت و سولاق حسین بعد از کشیدن پیشکشی التماس منصب ایشیک آقاسی گری نمود و مسئولش مبدول گردیده چوبی بر زیر بغل زده در برابر ایستاده و آنچنان ضبطی و نسقی بجای آورد که کسی را قدرت آن نبود که از یکسر تیر پیشتر رود و بطریقی در تعظیم و احترام او کوشید که جمیع آن مردم بلکه آن مردك خود هم باور کرد که شاه اسمعیل است و بواسطه تابع شدن سولاق حسین جمیع حکام و اکابر آن حدود آمده سر بر خط فرمانبرداری نهادند و آنقدر استیلا و سپاه بهم رسانید که اگر اراده تسخیر قزوین میکرد باسانی میسر میشد و خیز استیلای او در اطراف بلاد منتشر شده بواسطه و وسایط باردوی معلی رسید و چون نواب همایون و ارکان دولت روز افزون را خاطر عاظر از مهمات آن حدود مطمئن گشته بود موکب نصرت ورود بجانب دارالسلطنه توجه فرمودند.

در این اوقات که سولاق حسین در خدمت بود با مقربان آن مردك نا دان بنیاد

خصوصیت کرده هر يك را بنوعی و هر کدام را بنهجهی نسبت باو بداعتقاد کرده باشند خود همزمان ساخت و سخن گرفتن او را با این جماعت در میان انداخت و در آن عین که موکب ظفر قرین قریب بدارالسلطنه قزوین رسید سولاق حسین فرصت یافته با اتفاق آن جماعت آن مدعی دعی و آن مفتن شقی را گرفته دست و گردنش بکمند سیاست محکم بسته با خاصان و مقربانش باستقبال موکب جلال ارسال داشتند و چون قریب بدارالسلطنه رسیدند حسب الحکم همایون خلعتی جهت آن جناب تعیین کردند که ابره اش از شال کسیف و بطانه از بوریا و حصیر و حشوش از باروت بود و با جمیع مسخره ها و اصناف اراذل و اوباش با سازهای مناسب و خوانندگی و سرود پیش باز کردند و او را بر خری سوار کرده این جماعت در جلو افتاده فریاد غوغا و سورن و هایها باین تعظیم و تکریم بقرونیش رسانیدند، پس از آن بر سر میدان بردار اعتبار کشیده آتش فنا در شجره وجودش زدند و خلعت های فاخره و تشریفات نادره جهت امارت دستگاہ سولاق حسین فرستاده فرق افتخار و رتبه اعتبارش از اوج فلك دوار گذرانیدند،

جهان سر بسر فتنه است و فساد	بر اوضاع او نیست هیچ اعتماد
بهر گوشه زین دار نا پایدار	یکی گشته سر فتنه روزگار
سر افراخته از پی سروری	بود در برش آرزوی سری
ز تیغ حوادث چو او سر نهد	براه عدم رخت بر خر نهد
شود دیگری را همین آرزو	که خود را بزودی رساند بدو

• توضیح این مقال و تصریح این مثال آنکه بنا بر مقدمه سابقه که مذکور شد در حدود ولایت کوه گیلویه قلندری پیدا شده همان دعوی را پیش گرفت و حرفی چند بگوش مردم آنجا رسانید که بعضی را چنان اعتقاد شد که بجزم و تحقیق این شاه اسمعیل است و خلقتی بسیار از قوم خلیج و لر و صحرا نشینان با تهور باو گرویده طریق اطاعت و متابعتش مرعی داشتند و از روی اعتقاد و یک جهتی خاطر بر تقویت و تمسیت مهمات او گماشتند و در قریه از قریای آن ولایت که آنجا را آرند گویند و در

دو کوهی واقع است و کوههای بلند البر زمانند پیرامین آن موضع هر برفک کشیده  
 و آن قریه دور راه دارد که سوار در غایت صعوبت با آنجا میتواند رفت و در هر یک از  
 از آن دو راه اگر سه کماندار و تفنگچی نشینند از چهار جهت مرغ گذار نمی تواند کرد  
 آن قلندر در آن نوع جامی رحل اقامت انداخت و لوای استیلا بر افراخت و پنج شش  
 نوبت حکام آن حدود با لشکر نامعدود بچنگ او رفتند و بحکم آنکه ملاذی صنیع و معاذی  
 رفیع بدست آورده بود کسی را برو دستی نبود. چون بوساطت منہیان صاحب  
 سعادت کیفیت این قضیه مسموع نواب آسمان جناب گردید فرمان قضا جریان شرف  
 صدور یافت که امارت پناه اصلان سلطان با قوم ارشلو و حکومت دستگاہ علی بیگ صوفی  
 روملو از اصفهان و ایالت شعار خلیل خان افشار با سپاہ کوه گیلویه باتفاق یکدیگر  
 دفع و رفع قلندر را بیضهاد همت سازند و لشکر بآن حدود کشیده لوای جدال و قتال  
 بر افرازند و آن سپاہ بیشت اجتماعی بر سر او رفته، چون این مردم زیاده از اتباع او  
 بودند لر آن در آن کوه متفرق گشتند و خلیل خان با مردم خود بر آن کوه صعود  
 نموده هر کدام که از پس سنگی سر بند کردند لر آن بضراب تیر و تفنگ ایشان را  
 انداختند و در آن کوه در اندک زمانی کشتی بسیار کرده از کشته ها پشته ها ساختند،  
 شد از بس که افتاد از آن کشته ها در آن کوه از کشته ها پشته ها  
 بزخم خمدنگی فتاد از کمر هر آنکس که بر کرد از آن کوه سر  
 و آخر الامر صورت فتح و ظفر در آئینه مراد قلندر جلوه گر گشته خلیل خان  
 با سرداران لشکر کشته شده اصلان سلطان و علی بیگ صوفی بهزیمت رفته حیات را  
 غنیمت شمردند و از پایان آن کوه عنان بصوب اصفهان انعطاف داده جان از آن ورطه  
 صلهکه بدر بردند.

قلندر با سپاہ و لشکر اردوی خلیل خان را غارت کرده تمامی جهات و براق  
 و طیل و علم و خیل و حشم خان عالیشان را بتحت تصرف در آورده اسباب بی نهایت  
 بدست لر آن و خلیجان در آمد و قلندر بعد از این واقعه قوت و شوکت تمام یافته  
 باستظہار آن جماعت در وقت استقلال بر افراخته کوس سلطنت فرو کوفت و آن قوم اسم

شاهی بر او اطلاق نموده بین‌الجمهور بشاه قلندر معروف و مشهور گشت اما مردم آن ولایات را اعتقاد آن بود که او شاه اسمعیل است و او را شاه اسمعیل قاتل می‌گفتند.

پس از این روز بروز بر معارج استعلا صعود نموده او را نهایت ترقی دست داد و بسیاری از مردم عراق و فارس و ترک و تازی که از دور و نزدیک و ارباب تیغ و قلم و اصحاب خیل و حشم بدرگاه او رفته صاحب مناصب شدند و از آن موضع بده دشت که دارالملک آن ولایتست آمد و در آن موضع بر سریر سلطنت تکیه زده احکام و پروا- نجات بکل مواضع آن ولایات فرستاد و عنوان نشان او « هو الله العادل » و طغرای احکام: « ابوالمظفر شاه اسمعیل قاتل » و خاتمه اینکه: از فرموده درنگذرند و رستم بیک و محمود بیک پسران خلیل خان بالشکر فراوان بر سر آمده بعد از لوازم کشش رستم بیک کشته شد و محمود بیک بجهت تمام خود را از آن گرداب ممیات بساحل نجات کشید اما از غایت غصه و اعراض مرضی از مهالك امراض برو مستولی گردیده امانش نداد همچنان زره دربر و خود بر سر پای بمیدان فنا نهاد و شاه قلندر از نواحی فارس تا حدود ششتر و دزفول بجز تسخیر در آورده ابواب سروری و رعیت پروری بر گشاد و در کمال استیلا و استعلا بر مسند حکومت متمکن گشته بتمهید بساط عیش و عشرت و انققاد مجلس فراغت و صحبت پرداخته اسباب شادمانی و موجبات کامرانی آماده و مهیا ساخت.

«اوقات بکام خاطر می‌گذرانید و مدتی مدید کسی متوجه دفع و منع او نگردید و بهیچگونه مزاحمتی بحال خسارت مآل او نرسانید و او نیز بآن ولایت قانع گردیده قریب بشش هفت سال در آن حدود کمال فراغت و کامرانی کرد. عاقبة الأمر نواب شاهزاده شجاعت انما سلطان حمزه میرزا اسکندر بیک افشار که از اعظام اقرباء خلیل خان بود و جوانی بهادر و سرداری با تهور او را بپایه سریر سلطنت مصیر طلب داشت و منظور نظر تربیت اثر گردانیده بتفقدات شاهانه پایه قدر و منزلتش باوج رفعت برافراشت و بلقب خانی از ماعدای خودش ممتاز ساخته اسباب امارت و معدنات اساس ایالتش بوجه مرغوب پرداخته نشان حکومت و سلطنت کوه گیلویه و سرداری الوسات

و احشام آن سرحد از قوم افشار و غیره بالتمام بنام او مرقوم رقم منشیان عطارد قلم کشته او را مستمال و امیدوار بحرب شاه قلندر بالشرک قیامت اثر ناهزد فرمود ، مع هذا حکمی باسم حکام ممالک فارس و توابع بامداد و اعانت اسکندر خان شرف نفاذ یافت و خان اسکندر مقام باستظهار تمام با سپاه نصرت انجام لوای توجه بمقابله و مقاتله شاه قلندر برافراخت و بعد از وصول عساکر جلالت مآثر بنواحی ده دشت و آن حدود تاخت، شاه قلندر با جنود نامعدود باستقبال شتافت و بعد از تقارب فریقین و تسویه صفوف از طرفین دلیران بعزم رزم بی اندیشه و حزم مرکب از جای برانگیخته و بسایه های کشیده برهم ریخته خاک میدان را از خون کشتگان گلی ساختند ،

جهان شد ز خون همچو دریای آب	برو کاسه سر بشکل حباب
دلیران جنگی در آن بحر خون	همه کشته چون عکس خود سرنگون
ز بس کشته افتاد برینکدگر	بر آورد کوهی از آن بحر سر

آخر الامر یمن دولت و اقبال شاهزاده دارا همال نسیم فتح و ظفر برپرچم خان اسکندر شیم وزیده شکست بر لشکر شاه قلندر افتاده روی بوادی هزیمت نهادند و سلك جمعیتش از هم گسسته مفردانش هر يك در لنگر عدم بر پوست تخته نیستی تکیه زدند و قلندر با دویسر و اکثر مقربان نامور در قید اسار افتاده تمام دستگیر شدند و جمیع جهات و اموال و اهل و عیال او بدست لشکریان ظفر مآل درآمد و اسکندر خان قلندر را با گروه اسیران تبعید کرده با سلاسل و اغلال بدرگاه اقبال پناه فرستاد و حسب الحکم جهان مطاع سرهای ایشان از بدن جدا کرده و از دار عبرت آویخته خرمن حیات ایشان بیاد فنا بردادند.

مذاکرات خواندگار روم با خان احمد والی فراری گیلان که در زمان شاه عباس بخواندگار پناهنده گشت :

« ... آخر الامر نواب خواندگار اشاره فرمود که خان احمد را بمجلس در آوردند و در جای که مناسب نشستن سادات عالی درجات باشد نشانیدند، پس از زمانی متوجه او گشته کلمه چند از او پرسید و او بصد جواب درآمد ، دوسه حرفی

از شرح احوال خود و مایوس ماندن از حکومت گیلان از روی ادب معروض داشت و خواندگار پس از اندک تأملی باو گفت که دو کلمه از تو سؤال می‌کنم و میخواهم که جواب مطابق واقع بگوئی و اصلاً طریق کذب و افترا نبوئی که من با کلمه دروغ و قائل آن بسیار بسیار بدم و سخن او را بهیچوجه گوش نمی‌کنم. خان احمد قرارداد که از طریق صدق و راستی اعتساف نجوید و هرچه ازو سؤال کنند جواب خلاف و غیر واقع نگوید. بعد از مبالغه و تأکید این مقدمه نواب خواندگار از خان احمد پرسید که درین مدت که آباء و اجداد و اسلاف عدالت نهاد تو والی گیلان بودند تا زمانی که زمام حکومت آن بدست اختیار تو در آمد خطبه پادشاهی و سکه فرمان روائی بنام که مشهور و معروف بود؟

«خان احمد چون شرط کرده بود که خلاف واقع نگوید ناچار بعرض رسانید که ما حاکم باستقلال بودیم و استیلای ما در آن ملک ما فوق تصور بود اما خطبه جهانداری و سکه سلطنت و کامکاری بالقاب ساسی و نام نامی پادشاهان صفویه و وارثان خلافت مرتضویه بلند و ارجمند بود. خواندگار بی تأمل بر زبان آورد که چنین که تو بیان کردی از کلام تو معلوم شد که پادشاه جهان پناه و خسرو و حشمت و عدالت دستگاه ایشان بوده باشند و در مبادی امور سلطنت و جهانبانی قاعده این و قانون چنین است که در ممالک ربیع مسکون و اقالیم بوقلمون در هر کشور و مملکت که پادشاه ذوشوکت و سلاطین با عظمت بتأکید سبحانی و توفیق ربّانی بر سریر سلطانی متمکن گردند بالقاب هر که خطبه بر منبر خوانند و بنام هر که سکه استقلال در دوازده ضرب دولت و اقبال زنند پادشاه علی الأطلاق و خسرو فرمان فرمای باستحقاق او باشد و ما بعدای او در آن قلمرو رعیت و خراج گزار او باشند و اگر نه چنین باشد و مراعات این قاعده و حراست این مرتبه کما ینبغی بجای آورده نشود و هر یک از ایشان در محلی که متمکن باشند کوس استقلال زنند و لوای استیلا بلند کنند هر آینه فساد بسیار لازم آید و فتنه

و فتور بی شمار حادث گردد و اگر هر کدام از ایمان باغرا و اغوای شیطان در صدر لشکر کشی و جهانگیری در آیند هر آینه آنست مضمون صدق مشحون «ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة» بر صفحه جهان و صحیفه دوران سمت وقوع یابد پس بنا بر این مقدمات قاعده چنین و داب تو این بود که طی طریق مخالفت نکرده روی امید از آن درگاه که قبله اقبال مقبلان و کعبه آمال صاحب دلانست بر تنابی و بدستور سابق دست تو تسل بی تأمل و تعلل بذیل عاطفت آن پادشاه ذی تجمل استوار ساخته فتح ابواب سعادات و نیل اسباب مرادات دینی و دنیوی از آن آستان قدسی مکان طلب کنی .

«اکنون چون روی ارادات باین درگاه خوانین پناه آورده و دست اعتصام بعروه و تقی دولت ابد بدایت ما زده حکمی بنویسیم پیا شاه بغداد تا او ایلچی بدرگاه سپهر انتباه پادشاه فریدون اساس شاه عباس فرستد و از زبان نواب همایون ما حکومت مملکت گیلان یا محل دیگر از جهت تو استدعا نماید .

«اما طالع خان احمد زبونی کرد و بمجرد يك دروغ گفتن مهماتش ضایع شده از درجه اعتبار افتاد . بیان این مجمل آنکه در آن اوان فرخ نشان که موکب ظفر طراز در مملکت شیراز تشریف داشت و هر کس بقدر ممکنت و استطاعت تحفه و نیازی بدرگاه شهریار سر افرازی آورد اتفاقاً شخصی از ولایت کازرون مصحفی بخط ۰۰۰ عثمان بن عفان برسم تحفه بخدمت نواب مرتضوی القاب آورده بود، نواب همایون فرمود تا آن مصحف را زیب و زینت تمام کرده و جلد مرصع ساخته با دیگر اشیاء نفیسه جهت خوانندگان ارسال داشته ، از قضایاه اتفاقیه در آن روز که خان احمد در مجلس خوانندگان بود این مصحف را بمجلس آورده بودند و خوانندگان زمان زمان این مصحف را برداشته می بوسید و می بوئید و برکنار خود می نهاد دم بدم تقریبات ساخته تعریف و عجب میکرد و داد مبالغه و تأکید میداد و از آن تاریخ که عثمان این مصحف نوشته بود تا این زمان بهر کس که این مصحف انتقال یافته بود اسامی آن



جماعت را بطناً بعد بطن و قرناً بعد قرن بر ورقی در آخر این مصحف نوشته بودند. خان احمد چون دید که خواندگار بسیار بسیار ازدیدن این مصحف خوشحال و بغایه الغایه مشعوف و مسرور است چنانکه مکرر بر زبان می آورد که اگر تمامی مملکت ایران بتصرف من درمی آمد اینقدر خوشحال نمی گشتم در این حالت خان احمد فرصت غنیمت دانسته دعا و ثنای خواندگار بجای آورد و عرض نمود که این مصحف در خزانه پدران من بود که الحال شاه عباس جهت خواندگار فرستاده.

خواندگار از استماع این سخن بر آشفته او را پیش آورده و آن صفحه را باو نموده پرسید که ازین جماعت کدام يك پدر وجد تو بوده اند، خان احمد چون از آن مقدمه غافل بود بغایت خجل گشته سر شرمندگی در پیش افکند و خواندگار از این جهت دماغ خشکی و آزرده گی بهم رسانیده باو گفت که نه من بتو گفته بودم که دروغ بمن نگویی؟ اکنون اگر تو سید نمی بودی سیاست هر چه تمام تر ترا بر دار عبرت کشیده هلاک می کردم، برخیز و از پیش من برو و بعد از این درین ملك مباش، و خان احمد بواسطه آن حرف غیر واقع از نظر اعتبار افتاد و روی بودن آنجا و مجال حصول مدعی نیافت، آخر الامر بشفاعت بعضی از وزراء کرام و پاشایان عظام رخصت زیارت عتبات سدره مرتبات حاصل نموده مایوس و محروم از دارالملك روم بیرون رفت و الیوم که تاریخ هجری بسنه اتنی و الف رسیده سعادت طواف روضه ملك مطاف حایریه علیه السلام و التحیه مشرف و سلطنت عاجل را پیادشاهی آجل مبدل ساخته و در بلده جنت رتبه کربلا ساکن است و ترك عالم فانی داده و در جهان جاودانی متمکن.